

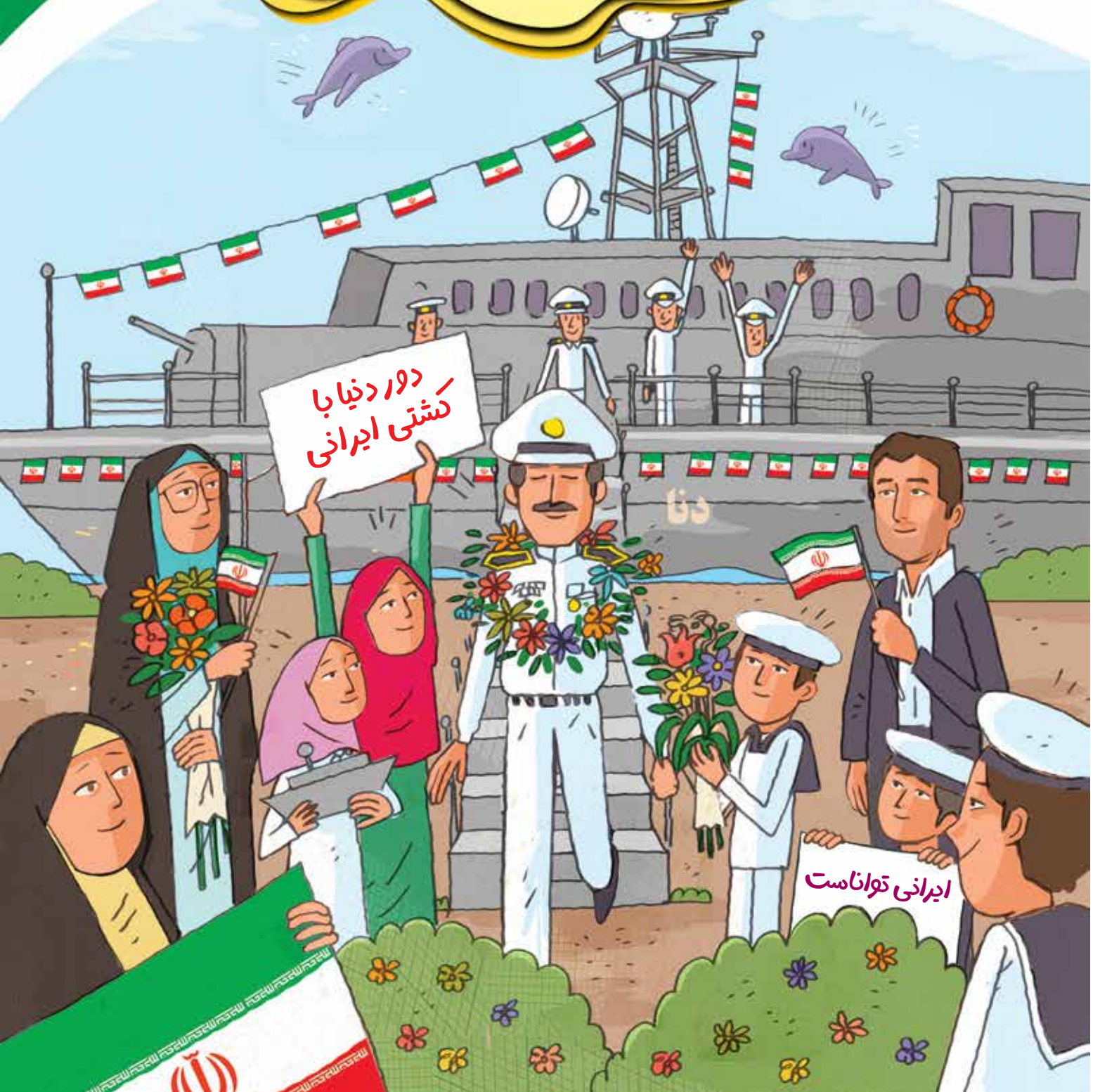


وزارت آموزش و پرورش  
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی  
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی



# نوآموز

رشاد



دور دنیا با  
کشتی ایرانی

ایرانی تواناست



https://www.roshdmag.ir/u/319  
ارتباط با مرکز بررسی آثار



کاتال مجله‌ی رشد نوآموز:  
@roshd\_noamooz  
در پیام‌رسان شاد منتظر شما هستیم.

پيامبر (ص):  
اخلاق خوب رشته‌ی دوستی  
را استوار می‌کند.

اللهم صل على محمد  
و آل محمد  
و عجل قربانهم



وزارت آموزش و پرورش  
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی  
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

۳

# نوآموز

بر نام خدا

ماهانامه‌ی آموزشی و تربیتی

برای دانش‌آموزان پایه‌های دهم و سوم ابتدایی

دوره‌ی چهارم آذر ۱۴۰۲

شماره‌ی پی‌درپی ۳۴۶

مدیرمسئول: محمد صالح مذنبی

سردبیر: نفیسه نجفی قدسی

مدیر داخلی: مریم سعیدخواه

ویراستار: سعیده نادرپور

مدیر هنری: کورش پارسانژاد

طراح گرافیک: نگین حاج‌زوار

شورای برنامه‌ریزی: غلامرضا حیدری ابهری،

حسن دولت‌آبادی، محمدعلی ارجمند،

محمدرضاشیدی

نشانی دفتر مجله:

تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۷۰

صندوق پستی: ۱۵۸۷۵-۶۵۸۱

تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۳۳۱

امور مشترکین: ۰۲۱-۷۷۶۳۳۲۰۸

نمبر: ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۷۸

چاپ و توزیع: شرکت افست

تصویرگر جلد: شیم موسوی

تصویرگر تقویم:  
نجیده آقاخان‌زادی

دست‌پندسازان کوچک

۲ شعر

۴ وقت ۹ سالگی

۱۲ پروانه‌ی شگفت‌انگیز من

۱۴ داستان نویسان کوچک

۱۶ موجود گنده!

۱۸ ایستگاه بازی

۱۹ آینده سپرما

۲۰ شما هم دوست دارید داستان

فیل کوچولو را بخوانید؟

۲۲ ماجراهای سعید و لاک

۲۵ آسمان آبی ایران

۲۶ چه کلی کاشتی

۲۸ قرمزخان و چپکو در جنگل

۳۰ سفره‌ی پاپرکت

۳۲ نقاشی‌های شما

خانواده‌ی مجلات رشد همه‌ی  
تلاش خود را کرده است تا این  
مجله در دسترس عموم  
دانش‌آموزان قرار گیرد و همه‌ی  
عزیز اسلامی‌مان امکان تهیه‌ی  
آن را داشته باشند.

قیمت: ۹۰۰۰۰ ریال

وبگاه:

www.roshdmag.ir

شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و  
مطالب خود را به مرکز بررسی آثار  
به نشانی زیر بفرستید:

نشانی مرکز بررسی آثار:  
تهران، صندوق پستی

۱۵۸۷۵-۶۵۶۷

تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲

شعبه یلدا

۳۳ آذر

شهرات حضرت زهرا (س)

۳۷ آذر

شهرات میرزا کوچک خان جنگلی

۳۸ آذر

روز نیروی دریایی

۳۹ آذر



فرزند فلسطینه. طوفان به پا کرده‌ام تا سرزمین اشغال شده‌ام را پس بگیرم.  
من و همه‌ی فرزندان مقاومت اسلامی بیداریم. ظالمان و مستکبران\*  
را از سرزمین مقدّسمان بیرون می‌رانیم.





وقت دویدن  
مانند من نیست  
اما خط او  
بسیار عالی ست

زبر و زرنگ است  
وقت نوشتن  
او می نویسد  
زیباتر از من

از اوّل سال  
با هم نشستیم  
تا آخر سال  
ما دوست هستیم

## دوست من

✿ مریم زرنشان



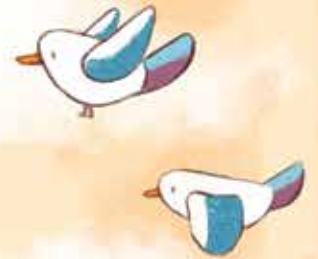
✿ تصویرگر: ریحانه کمالی

## شب بدلا

✿ شهلا شهبازی

سیب سرخ و هندوانه  
با انار دانه دانه  
فال حافظ ، خنده ، شادی  
با بهانه ، بی بهانه

خانه ی بابا بزرگم  
هست امشب جور دیگر  
دور هم هستیم یعنی  
غصه و ناراحتی پر



## شغل پدر

✿ مرضیه تاجری

عکس پدر در گوشی است  
رفته پدر یک جای دور  
خیلی قشنگ افتاده است  
لبخند او در زیر نور

در نیروی دریایی است  
او حافظ دریای ماست  
هرجا که باشد بر لبش  
در روز و شب نام خداست

امروز پیغامی قشنگ  
من می فرستم سوی او  
من منتظر هستم بیا  
بابای خوب و خنده‌رو

## سجاده‌ی فوش‌حال

✿ سمیه بابایی

شب بود و سجاده  
می دید بانو را  
خوش حال می بوید  
بوی خوش او را

می دید می خواند  
یک آیه یک آیه  
خیلی دعا می کرد  
در حق همسایه

توی دلش می گفت:  
خیلی شما ماهی  
اصلاً برای خود  
چیزی نمی خواهی



محتوای این داستان از کتاب‌های درسی پایه‌های دوم و سوم ابتدایی انتخاب شده است:  
پایه‌ی دوم: نور و علائم هشداردهنده، نیم در ساعت، تقارن، جمع و تفریق، همکاری در کارها  
پایه‌ی سوم: همکاری در خانواده، کاربرد کسر، آشنایی با سنّ تکلیف و اشتیاق نسبت به آن، آشنایی بیشتر با نماز

## قصه‌های پونز و پیمان و وقت و سالگی

✽ معصومه ربیعی / حدیثه کریمی  
✽ تصویرگز: مطهره پلاسی زاده

مامان کیفش را برداشت و گفت: «پونه، پیمان، آماده‌اید؟»  
پونه روسری‌اش را سر کرد و با خوش حالی گفت:  
«بله، برویم.»

پیمان از اتاق بیرون آمد و گفت: «خانه‌ی خاله چه خبر است؟»

مامان گفت: «آخر هفته جشن عبادت روشناست. باید برویم کمک خاله تا کارها را کم‌کم انجام دهیم.»  
پونه گفت: «قرار است کیک جشن را مامان درست کند.»

پیمان شانه بالا انداخت و گفت: «اوووه! چقدر شلوغش می‌کنید. یک تولد است دیگر!»  
پونه در جواب او گفت: «روشنا امسال نه سالش می‌شود. خیلی مهم است. نه‌سالگی با سال‌های دیگر فرق دارد.»

بعد دست‌هایش را به هم زد و گفت: «جانمی جان! من هم سال دیگر نه ساله می‌شوم و جشن عبادت می‌گیرم.»

پیمان گفت: «خب من هم امسال نه‌ساله شدم. هیچ فرقی هم با سال‌های دیگر نداشت.»

مامان لبخندی زد و گفت: «فرق می‌کند. دخترها نه‌سالگی به سنّ تکلیف می‌رسند. برای همین جشن عبادت می‌گیرند. این یک تولد معمولی نیست. کلی کار داریم.»

زنگ مدرسه به صدا درآمد. بچه‌ها با خوش حالی از در مدرسه بیرون رفتند. پونه روشنا را پیدا کرد. به طرفش دوید و به او گفت: «امروز عصر با مامانم به خانه‌تان می‌آیم. مامانم می‌خواهد در مورد کیک تولد با مامانت صحبت کند.»

روشنا گفت: «چه عالی! من هم امروز کارت‌های دعوت را به دوستانم دادم. پنج تا از هم کلاسی‌هایم را دعوت کردم: محیا، سارا، مریم، ضحی، کیمیا.»  
پونه گفت: «به‌به! خیلی خوش می‌گذرد. عصر می‌بینمت. خدا حافظ.»

پونه همان‌طور که می‌رفت با خودش فکر می‌کرد: «می‌خواهم یک هدیه‌ی خیلی خوب به روشنا بدهم. برایش چه ببرم؟»



شما هم در منزلتان مهمانی یا جشن گرفته‌اید؟ به نظر شما چه کسی باید کارهای جشن را انجام دهد؟ اگر قرار باشد شما برای جشن عبادت روشنا برنامه‌ریزی کنید، برای اینکه همه‌ی کارها بر دوش یک نفر نیفتد، چه پیشنهادی دارید؟ جدول زیر را کامل کنید.

نام کارها	جسباتدن ریسه و بادکنک	پخت کیک	تزیین کیک	مرتب کردن خانه
نام مسئول				

پونه ناگهان گفت: «مامان! هدیه! هنوز هدیه برایش  
انتخاب نکردم.»  
مامان همان‌طور که به طرف در می‌رفت گفت: «بیایید  
برویم. توی راه فکر می‌کنیم.»



خاله چند قالب کیک آورد و گذاشت روی میز. مامان  
قالب‌ها را نگاه کرد؛ یکی دایره بود، یکی مثلث، یکی  
هم شکل قلب.  
پونه یکی از آن‌ها را برداشت و گفت: «این چه قشنگ  
است! شکل قلب است. همین خوب است.»  
روشنا یکی دیگر برداشت و گفت: «اما من دوست  
دارم مثلث باشد.»  
مامان گفت: «باید بتوانیم کیک را در اندازه‌های  
مساوی تقسیم کنیم. برای همین، بهتر است شکل  
دیگری انتخاب کنیم.»



با توجه به اینکه هر قالب کیک  
برای ۱۰ نفر مهمان مناسب است، به نظر  
شما بهتر است کدام قالب را انتخاب کنند تا  
راحت‌تر بتوانند کیک را به قسمت‌های مساوی تقسیم  
کنند؟

هر کیک به چند قسمت مساوی تقسیم می‌شود؟  
اگر روشنا یک قسمت از هـ قسمت کیک را  
بخورد، کسر آن چگونه نوشته می‌شود؟  
.....



# کیک قابلمه‌ای



مواد لازم  
تخم مرغ، سه عدد  
آرد سفید، یک و نیم لیوان  
(یک لیوان و  $\frac{1}{4}$  لیوان)  
شکر، یک لیوان  
وانیل، یک قاشق مرباخوری  
بیکنگ پودر، دو قاشق مرباخوری  
آب؛ (نصف لیوان)  $\frac{1}{4}$  لیوان  
روغن مایع، نصف لیوان ( $\frac{1}{4}$  لیوان)

اضافه کنید و هم بزنید تا جایی که مواد به خوبی جذب یکدیگر و یکدست شوند.

۵

وقتی مواد کیک، گرم‌رنگ و کش‌دار شد، آن را درون ظرفی که در آب جوش نمی‌شکند بریزید. سر قالب کیک شما باید حداقل چهار تا پنج سانتی‌متر خالی بماند تا جا برای پف کردن کیک وجود داشته باشد.

۶

حالا قابلمه‌ای بزرگ‌تر از قالب کیکتان بردارید. به اندازه‌ی دو تا سه سانتی‌متر آب داخل آن بریزید و قالب کیک را در آن بگذارید.

۷

قابلمه را روی شعله‌ی روشن و متوسط اجاق گاز بگذارید. در قابلمه را با دم‌کنی بپوشانید. حدود یک ساعت بعد، کیک شما آماده است. (این مرحله را حتماً با کمک یک بزرگ‌تر انجام دهید.)

می‌توانید روی کیک را با بیسکویت، میوه، پودر کاکائو یا هر چیزی که دوست داشتید تزیین کنید.



## نوش جان



بیا بید با هم این کیک را بپزیم.

۱  
آرد و بیکنگ پودر را در یک ظرف بزرگ بریزید و با هم مخلوط کنید.

۲  
تخم‌مرغ‌های شکسته و شکر را در ظرف دیگری بریزید و آن‌ها را با هم‌زن برقی یا چنگال مخلوط کنید. شکر باید به خوبی در تخم‌مرغ حل شود و مایعی کرم‌رنگ و حباب‌دار درست شود.

۳  
حالا آب، روغن و وانیل را توی ظرف مخلوط تخم‌مرغ و شکر بریزید و همه را با قاشق هم بزنید. مراقب باشید مواد از ظرفتان بیرون نریزد.

۴  
آرد و بیکنگ پودر را کم‌کم به مخلوط مواد دیگر





مامان فهرست مواد را خواند. خاله پرسید: «برای سی نفر مهمان چقدر از این مواد باید تهیه کنیم؟»  
خاله گفت: در خانه همه‌ی مواد لازم را داریم، فقط تخم مرغ نداریم.  
پیمان گفت: آن را هم من و علی تهیه می‌کنیم.



پیمان گفت: چون برای هر قالب کیک سه عدد تخم مرغ لازم داریم، پس می‌توانیم با الگویابی، تعداد تخم مرغ‌های لازم برای ۳۰ نفر را حساب کنیم. به پیمان کمک کنید تعداد تخم مرغ‌ها را به درستی حساب کند.

برای ۱۰ نفر (یک قالب کیک)	برای ۲۰ نفر (دو قالب کیک)	برای ۳۰ نفر (سه قالب کیک)
۳ تخم مرغ	.....	.....

بعد از محاسبه‌ی تعداد تخم مرغ‌ها، خاله برگه را به علی داد و گفت: «خریدن تخم مرغ‌ها با شما.»  
علی پاهایش را به نشانه‌ی احترام جفت کرد و گفت: «چشم قربان!»  
بعد چشم‌کی به پیمان زد و گفت: «بدو برویم پسر خاله. مأموریت ما شروع شد.»  
پونه و روشنا داشتند گل سرهای کوچکی را با گل و روبان تزئین می‌کردند. قرار بود در جشن تولد به همه‌ی دخترها گل سر هدیه بدهند.



روشنا خندید و گفت: «تا جمعه وقت داری تمرین کنی. هر چه را بلد نیستی بگو یادت بدهم. مهم‌ترین چیز این است که پاک باشی. یعنی چیزهایی مثل خون روی بدن و لباس نباشد.»  
پونه لبخند زد و گفت: «پس از همین الان شروع می‌کنیم.»

زنگ تفریح بود. پونه پیش روشنا رفت و گفت: «خدا کند زودتر جمعه بشود! دلم دارد آب می‌شود.»  
روشنا گفت: «راستی قرار است توی جشن با دوستانم نماز شکر بخوانیم. تو هم چادر نمازت را با خودت بیاور.»  
پونه گفت: «باشد. ولی من درست بلد نیستم نماز بخوانم.»



پونه: «من سوره‌های حمد و توحید را حفظ هستم. اما بقیه‌اش را خوب نمی‌دانم. می‌شود کمک کنی روشنا؟»  
روشنا: «خب نماز شکر مثل نماز صبح، دو رکعت است. اول باید نیت کنیم دو رکعت نماز شکر می‌خوانم قربه الی الله. بعد، دست‌هایمان را کنار گوشمان می‌آوریم و می‌گوییم الله اکبر. در هر رکعت، اول، سوره‌ی حمد و توحید را می‌خوانیم و ...»  
فکر می‌کنید روشنا در ادامه به پونه چه گفت؟ اینجا بنویسید.

ذکر رکوع: .....

ذکر سجده: .....

روشنا: «در رکعت دوم، بعد از خواندن حمد و سوره، دست‌ها را مقابل صورت می‌گیریم و ذکر قنوت را می‌خوانیم.»

ذکر قنوت: .....

دوباره به رکوع می‌رویم و ذکر آن را می‌گوییم و بعد از آن دو بار به سجده می‌رویم و ذکرش را می‌گوییم.  
و بعد از اینکه از سجده بلند شدیم، ذکر تشهد و سلام را می‌خوانیم. به قول مامان، بعضی چیزها آن قدر مهم هستند که کم و زیاد شدن آن‌ها نماز را باطل می‌کند (رکن‌های نماز). مثل کلید که اگر دندان‌هایش کم و زیاد شود؛ دیگر قفل باز نمی‌شود.



دارم پرواز کنم و توی آسمان بروم.»  
 مامان لبخندی زد و گفت: «پس بهتر است هدیه‌ای هم  
 که می‌خواهی بگیری چنین چیزی باشد.»  
 پونه با تعجب گفت: «پروانه بگیرم؟!»  
 مامان گفت: «پروانه که نه؛ چیزی که بشود با آن به  
 آسمان رفت.»  
 پونه به نقاشی نگاه کرد و به فکر فرو رفت.  
 یکدفعه تلفن زنگ زد و مامان مجبور شد تزئین کیک  
 را نصفه‌کاره رها کند. او از پونه خواست که تزئین  
 کیک را کامل کند.

توی خانه، پونه با ناراحتی به مامان گفت: «من هنوز  
 هدیه‌ام را آماده نکرده‌ام.»  
 مامان چند تا کاغذ به پونه نشان داد و گفت: «اول بیا  
 یکی از این طرح‌ها را برای روی کیک انتخاب کنیم.  
 کدام طرح بهتر است؟»  
 مامان طرح‌های تزئین کیک را روی برگه‌ای نقاشی  
 کرده بود. پونه طرح‌ها را نگاه کرد و یکی از آن‌ها را  
 انتخاب کرد؛ طرح پروانه‌ای روی یک گل.  
 مامان پرسید: «دلیل انتخابت چه بود؟»  
 پونه گفت: «چون پروانه پرواز می‌کند. من هم دوست



به پونه کمک کنید تزئین طرح پروانه را به زیبایی کامل کند.



جمعه فرا رسید. پونه از صبح زود لباس‌ها و وسایلش را آماده کرده بود. او پیراهن مهمانی‌اش را پوشید و آمد وسط هال. چرخ‌زد و به پیمان که خسته و کوفته از راه رسیده بود، گفت: «چطور است؟»

پیمان خندید و جواب داد: «خوب است بابا! بس است دیگر. یک هفته است داری تولد تولد می‌کنی.»

پونه گفت: «کارها را درست انجام دادی؟»

پیمان روی میز دراز کشید و گفت: «آره. دو ساعت با علی زحمت کشیدیم تا بالاخره وصلشان کردیم. حسابی خسته شدیم. ولی عوضش خیلی قشنگ شد.»

قرار بود علی و پیمان به پدر کمک کنند و ترتیبی دهند که مهمان‌ها خانه‌ی روشنا را در کوچه راحت‌تر پیدا کنند و خانه‌ی آن‌ها از دور هم مشخص باشد. برای همین، ایده‌ی جالبی به ذهنشان رسید.

### اگر شما جای آن‌ها بودید چه کار می‌کردید؟

پونه گفت: «هورا! ممنون داداشی! راستی من هم بالاخره هدیه‌ام را آماده کردم.»

پیمان گفت: «چی گرفتی؟ بیاور ببینم.»

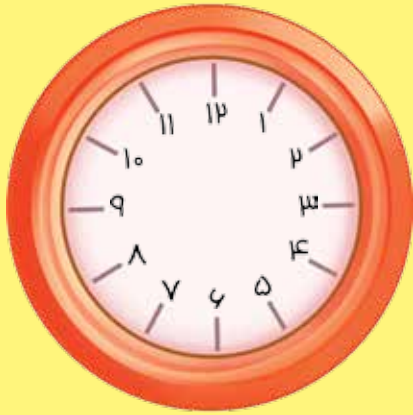
پونه توی اتاق رفت و با یک جعبه برگشت. در جعبه را باز کرد و به پیمان نشان داد. پیمان ابروهایش را بالا داد و گفت: «سلیقه‌ی خودت است؟»

پونه گفت: «بله که سلیقه‌ی خودم است.»

پیمان گفت: «از تو بعید است! خیلی قشنگ است!»

پونه یکهو داد زد: «مامان، پیمان من را اذیت می‌کند.»



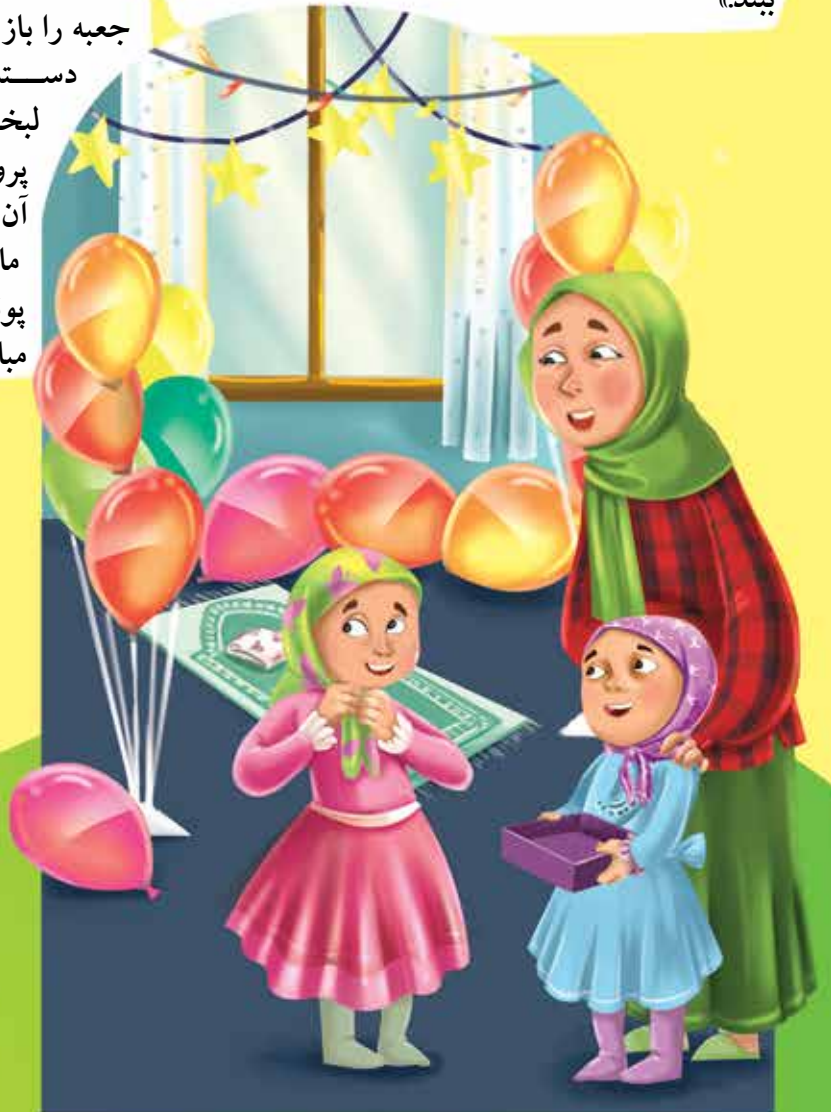


پونه و مادرش چه ساعتی به  
خانه‌ی روشنا می‌رسند؟  
روی ساعت نشان دهید.

روشنا چشم‌هایش را بست. پونه جعبه‌ی هدیه را توی دست او گذاشت.  
روشنا هیجان‌زده و خوش حال شد. سعی کرد در جعبه را باز کند. بال‌های کوچک پروانه‌ها را زیر دستش حس کرد. چشم‌هایش را باز کرد.  
لبخندی روی لبش نشست. روسری بزرگ پروانه‌ای را خوش حال و شادمان باز کرد و آن را روی سرش انداخت.  
مامان گفت: «مثل فرشته‌ها شدی.»  
پونه لبخند زد و گفت: «جشن عبادت مبارک.»

مامان از آشپزخانه بیرون آمد. پونه را که دید، با تعجب گفت: «تو چرا از حالا لباس پوشیدی؟ جشن ساعت چهار شروع می‌شود.»  
پونه گفت: «خب من زودتر آماده شدم که زودتر برویم.»  
مامان گفت: «بله اتفاقاً قرار است ما زودتر برویم که کمک کنیم. ولی الان نه. ساعت دو و نیم حرکت می‌کنیم.»  
نیم ساعت راه داریم.»

خانه‌ی خاله با آویزهای رنگی و بادکنک و تور تزئین شده بود. یک عالمه میوه و شیرینی روی میز چیده بودند. جلوی پنجره، رو به سمت قبله، جانماز مخمل سبزی روی زمین پهن بود. چادر نماز سفیدی هم داخلش داشت. روشنا پیراهن صورتی بلندی پوشیده بود. پونه پیش او رفت و گفت: «سلام. چشم‌هایت را ببند.»





ماندانا واحدی

عکاس: اعظم لاریجانی

# کارستی‌های قشنگ من



وسایل مورد نیاز: لوله‌ی خالی دستمال کاغذی، دستمال کاغذی، ماژیک، نخ کتفی، چسب چوب، قلم‌مو و آبرنگ.



**۱** چند دستمال کاغذی را فتیله پیچ کنید. بعد آن‌ها را به شکل حلزونی بپیچید و سرهایشان را با چسب محکم کنید.

**۲** با توجه به تصویر، دو دایره‌ی بزرگ و دو دایره‌ی کوچک درست کنید.

**۳** با آبرنگ روی دایره‌های دستمالی را رنگ کنید.

**۴** دایره‌های بزرگ و کوچک را مانند بال پروانه در دو قسمت کناری پایین و بالای لوله‌ی خالی دستمال، بچسبانید.

**۵** دو تکه نخ کتفی را در قسمت داخلی و بالای لوله‌ی دستمال کاغذی بچسبانید.

**۶** در پایان، با یک ماژیک، برای پروانه‌ی خود چشم و دهان بکشید.

پروانه‌ی لوله‌ای

پروانه‌ی زیبای شما آماده است.



روش ساخت این کاردستی را اینجا ببین.



روش ساخت این  
کاردستی را  
اینجا ببین.



## سنجاق پروانه‌ای



وسایل مورد نیاز: پارچه‌ی نم‌دی، قیچی،  
چسب مایع، مهره یا مروارید، گیره‌ی  
ساده‌ی مو.

**۱** روی کاغذ شکل یک پروانه را بکشید و دورش  
را ببرید تا یک الگو داشته باشید.



**۲** الگوی پروانه را روی پارچه‌ی نم‌دی قرار دهید و  
دور تا دور آن را برش بزنید.



**۳** مهره‌ها را روی خط نیمه‌ی پروانه بچسبانید.

**۴** در آخر، گیره‌ی مو را با چسب به پشت پروانه  
بچسبانید.



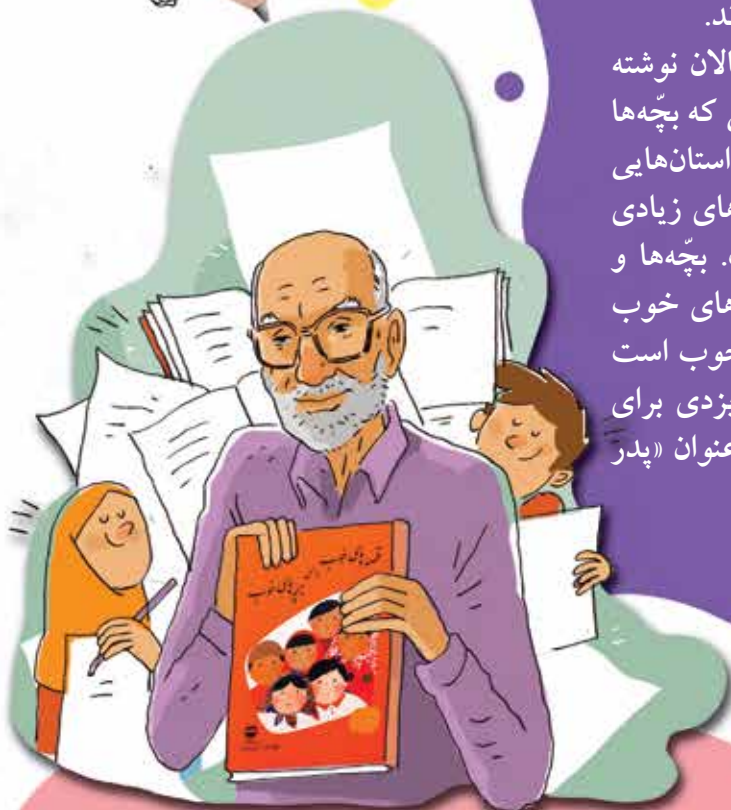
سنجاق سبز پروانه‌ای شما آماده است.





# داستان نویسان پورا

در دنیای ما داستان‌ها و قصه‌های زیادی وجود دارند که از نسل‌های گذشته و پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌ها به ما رسیده‌اند و معلوم نیست اولین بار چه کسانی آن‌ها را ساخته‌اند. در زمان‌های قدیم، بیشتر داستان‌ها برای بزرگ‌سالان نوشته می‌شد، اما در گذشته‌ای نه‌چندان دور، نویسندگانی که بچه‌ها را خیلی خیلی دوست داشتند، شروع به نوشتن داستان‌هایی برای آن‌ها کردند؛ یکی از نویسندگانی که کتاب‌های زیادی برای بچه‌ها نوشت، «مهدی آذربیدی» نام داشت. بچه‌ها و بزرگ‌ترها، ایشان را با مجموعه کتاب‌های «قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب» می‌شناسند. دوستان عزیز! خوب است بدانید به خاطر زحمات زیادی که آقای آذربیدی برای ادبیات کودکان و نوجوانان کشیدند، ایشان را با عنوان «پدر ادبیات کودک و نوجوان» می‌شناسند. مهدی آذربیدی در تیرماه سال ۱۳۸۸ آسمانی شد.



بچه‌های عزیز! باید بدانیم نوشتن یک داستان جذاب که همه از خواندنش لذت ببرند، مراحل دارد که، به امید خدا، از این شماره‌ی مجله به بعد، با یکی از آن‌ها آشنا خواهیم شد و کمی با هم تمرین خواهیم کرد.

## موضوع داستان

اولین مرحله در داستان نویسی، انتخاب یک موضوع جذاب است. برای پیدا کردن موضوعی جذاب برای داستان، ابتدا باید خوب فکر کنیم؛ موضوع داستان می‌تواند خاطراتمان با خانواده، با دوستان، در مدرسه، در محله، یا اتفاقی باشد که میان همسایه‌ها رخ داده است. یا ماجرای باشد که در یک کتاب خوانده‌ایم یا در قصه‌ای شنیده‌ایم یا حتی ماجراهایی که در فیلم‌ها و پویانمایی‌ها دیده‌ایم. همه‌ی این‌ها می‌توانند منبع خوبی برای انتخاب موضوعی جذاب باشند.







مثلاً یادم می‌آید وقتی کودک بودم، در هنگام توپ‌بازی، با یکی از بهترین دوستانم قهر کردم. یا در داستانی خواندم که چطور بچه‌جغدی گم‌شده، مادرش را پیدا کرد. یا در فیلمی دیدم که پسری برای سالم پس دادن امانتی که از دوست خود گرفته بود، چقدر سختی کشید.

قهر دو تا دوست صمیمی یا بازی در شهربازی نیز همگی موضوع‌هایی هستند که می‌توانیم با استفاده از آن‌ها داستانمان را بنویسیم.



### حالا با هم تمرین کنیم:

خاطراتان را مرور کنید. به کتاب‌هایی که قبلاً خوانده‌اید نگاهی بیندازید. به فیلم‌ها و پویانمایی‌هایی که تا حالا دیده‌اید فکر کنید و سعی کنید از دل آن‌ها موضوعی مناسب برای داستان بیرون بیاورید. سعی کنید حداقل پنج موضوع جذاب پیدا کنید و بنویسید.

حالا نوبت فرستادن موضوع‌های داستان برای مجله است. داستان‌نویسان کوچک! منتظر مرحله‌های بعد داستان‌نویسی در شماره‌های بعدی مجله باشید.

منبع:

کتاب «بیابید داستان بنویسیم»؛ مهدی میرکیایی



الهام جمشیدی مهر  
تصویرگر: نجمه آفاخانی زادی

# موجود گنده!

«کجا بود؟»  
نورا با ترس و لرز گفت: «خیلی از خانه دور شدیم!»  
حلما با دوربینش نگاه کرد و با خنده گفت:  
«عجب خرس گنده‌ای! چقدر هم ترسناک است!»  
و از شدت خنده روی زمین افتاد. نورا هم با دوربین  
او نگاه کرد و گفت: «خُب حالا!»  
حلما هنوز داشت می‌خندید. نورا دست او را گرفت  
و با هم پیش موجود گنده رفتند. حلما ذره‌بین به دست  
گفت: «چرا قبلاً این را ندیده بودیم؟»  
نورا خندید و گفت: «این سنگ پای غول‌هاست!  
حتماً آمده‌اند کنار رودخانه و حمام کرده و رفته‌اند.  
و موقع رفتن، آن را جا گذاشته‌اند.»  
حلما هم خندید و گفت: «شاید هم مال یک تمدن  
باستانی ناشناخته بوده. نگاه کن! این خط‌ها را ببین.»  
نورا با دقت به سنگ نگاه کرد، آن را لمس کرد و  
گفت: «این شبیه چیزهایی که آدم‌ها می‌سازند نیست.»

نورا نگاهی به وسایل خواهرش کرد و گفت:  
«همه‌ی این وسایل لازم‌اند؟»  
حلما با ذره‌بینش او را نگاه کرد و گفت:  
«دانشمندها بدون وسایلشان که جایی نمی‌روند!»  
نورا خندید و هر دو راه افتادند.  
وقتی به رودخانه رسیدند، همه چیز مثل همیشه به نظر  
می‌رسید.  
حلما که انگار در زندگی‌اش سنگ ندیده بود، آن‌ها  
را برمی‌داشت و خوب نگاه می‌کرد و درمورد اندازه،  
شکل و رنگشان توی دفترچه‌اش چیزی یادداشت  
می‌کرد.  
نورا که فقط دنبال بوته‌های تمشک می‌گشت، یکهو  
جیغ کشید و نشست: «خرس گنده! خرس گنده!»  
- چرا جیغ کشیدی؟ حتماً صدای جیغ را شنیده!  
اما خرس گنده از جایش تکان نخورد که نخورد!  
حلما سرش را خاراند و گفت: «اصلاً اینجا خرس





لابد کار آدم فضایی هاست!»  
حلما گفت: «شاید هم با سیل ماه قبل به اینجا آمده.»  
نورا شانه بالا انداخت و گفت: «شاید! باید از  
بابابزرگ پرسیم.»  
- آفرین! او خیلی از طبیعت سر درمی آورد!  
دخترها تندی به سمت خانه‌ی بابابزرگ دویدند و او  
را پیش آن سنگ آوردند. بابابزرگ که آمد، دستی به  
ریش‌های سفید خود کشید و گفت:  
«عجب فسیلی!»

نورا پرسید: «از کجا فهمیدید؟»  
بابابزرگ گفت: «با اینکه روی آن نقش کامل بدن  
حیوان نیفتاده ولی نگاه کنید. به نظرتان این‌ها شبیه  
چی هستند؟»  
حلما جلو دوید و با ذره‌بینش نگاه کرد. نورا گفت:  
«بنجه؟»

بابابزرگ لبخندی زد. نورا گفت: «حالا چه کارش  
کنیم؟»  
- اگر گفتی بهترین جا برایش کجاست؟  
- پیش دانشمندها!  
- آفرین! پس پیش به سوی پیشرفت علم!  
و همگی رفتند تا دانشمندان را خبر کنند.



# ایستگاه بازی

عکاس: اعظم لاریجانی  
عازنه فردوسی پور

بازی  
شروع  
می شود.



۱

حرکت کن. به هولاهوپ تکی که رسیدی، لی لی از روی آن بپر.



۲

اگر هولاهوپها دوردیف بودند، جفت پا بپر.

۳

و اگر سه ردیف بودند، به پهلو بپر. می توانی این مرحله ها را با گذاشتن مجدد مانعها تکرار کنی.

۴

حالا می رسیم به جعبه ها. جعبه ها را باید یکی یکی با دست از بین پاها روی زمین و پشت پاها بچینی.



امیدواریم این بازی را انجام دهید و از آن لذت ببرید.

وقتش رسیده است از وسایلی که در خانه بی استفاده مانده اند، یک بازی بسازیم.

چطور؟ الان با هم یاد می گیریم.

چه چیزهایی لازم است؟

چند تا جعبه ی کوچک یا بزرگ

چسب کاغذی

ما از تکه های حلقه ی ورزشی (هولاهوپ)

به جای چسب کاغذی و از آجر ورزشی

به جای جعبه استفاده کردیم تا تصویر

واضح تری را به شما نشان دهیم.

حالا با اینها باید چه کار کنیم؟

تکه های چسب کاغذی یا هولاهوپ

را به تعدادی که می خواهیم، در

یک مسیر روی زمین می گذاریم.

یکی، دوتایی، سه تایی؛ حتی

می توانیم یکی در میان هم

بگذاریم.



# آینده‌ی سبزما ✨ فائزه خوشدل ✨ تصویرگر: فاطمه صمیمی

متن زیر از کتاب «سلام آقاجان» انتخاب شده است. کلمه‌ی مناسب را از داخل گل‌برگ‌ها پیدا کن تا جمله‌ها کامل شوند.

دیروز با خودم فکر می‌کردم آیا مردم ..... از تولد امام زمانم باخبر بودند؟  
تا آنکه متوجه شدم پدرشان، یعنی امام حسن عسکری (ع)، پس از تولد ایشان، در نامه‌ای  
به یارشان احمد بن اسحاق قمی، نوشته‌اند: برایم ..... ی به دنیا آمده است. این خبر یک  
..... نزد تو است.

یکی از لقب‌های امام زمان (عج) صاحب الزمان است. به ایشان ..... هم می‌گویند.  
در حدیثی از امام ..... (ع) می‌خوانیم: «آن امامی که از دیده‌ها پنهان می‌شود،  
ششمین امام از نسل من و ..... نفر از امامان ..... است.»





# شما هم دوست دارید داستان فیل کوچولو را بفوانید؟



✿ علی زراندوز

✿ تصویرگر: مصطفی احمدی



آن روز فیل کوچولو در دلش غم داشت؛ قرار بود خانواده‌اش و بقیه‌ی حیوانات جنگل، که در همسایگی آن‌ها زندگی می‌کردند، خیلی زود خانه‌هایشان را ترک کنند و برای زندگی، به جای دیگری بروند. فیل کوچولو با قیافه‌ای درهم و غصه‌دار، از مادرش که در حال جمع کردن وسایل ضروری‌شان بود، پرسید: «چرا مجبوریم اینجا را ترک کنیم مامان؟ من این خانه و این جنگل را خیلی دوست دارم.» مامان فیل کوچولو گفت: «من، پدرت و بقیه‌ی حیوانات جنگل هم دوست نداریم جایی را که مدت‌ها در آن زندگی کرده‌ایم ترک کنیم. ولی چاره چیست عزیز من؟ آدم‌ها به محل زندگی‌مان آمده‌اند و می‌خواهند در جنگلمان، جاده و ساختمان بسازند. وقتی هم که پای آدم‌ها به جایی باز شود، ما حیوانات، دیگر در امان نیستیم.» فیل کوچولو پرسید: «چرا آدم‌ها هم مثل ما در خانه‌های خودشان نمی‌مانند؟ اصلاً آن‌ها به خانه و جنگل ما چه کار دارند؟!» بابای فیل کوچولو که فرصت پیدا کرده بود از تجربه‌های خودش با آدم‌ها بگوید، با سرفه‌ای توجّه او را به

خودش جلب کرد و گفت: «آدم‌ها برخلاف سایر موجوداتی که روی کره‌ی زمین زندگی می‌کنند، هیچ‌وقت به نشستن در خانه‌هایشان عادت ندارند. آن‌ها فکر می‌کنند چون از بقیه‌ی موجودات این سیاره باهوش‌ترند، می‌توانند محل زندگی، غذا، آب و حتی هوایی را که آن‌ها تنفس می‌کنند هم صاحب شوند تا فقط خودشان بهره ببرند. بدتر اینکه، آن‌ها طوری همه‌جا را آلوده می‌کنند که هیچ‌جا و هیچ چیزی، دیگر به درد نمی‌خورد!» فیل کوچولو گفت: «خب، من می‌توانم بروم و با آن‌ها صحبت کنم تا دست از سر جنگل ما بردارند.» مامان فیل کوچولو با لبخندی گفت: «عزیزم! خیلی از اجداد ما تلاش کردند این کار را انجام دهند، اما شکارچیان، آن‌ها را به خاطر به‌دست آوردن عاج فیل، شکار و یا مجبورشان کردند تا آخر عمر در سیرک‌ها، تعادلشان را روی توپ‌های بزرگ حفظ کنند!» بابای فیل کوچولو هم ادامه داد: «البته عجیب نیست که حرف‌زدن با آن‌ها فایده ندارد، چون خیلی وقت‌ها آدم‌ها حتی حرف هم‌دیگر را هم نمی‌فهمند، چه برسد به حرف موجودات دیگر!» فیل کوچولو گفت: «این‌طوری که آدم‌ها خیلی تنها



می‌شوند! چون همه‌ی موجودات از آن‌ها می‌ترسند و از کنارشان فرار می‌کنند.» بعد فیل کوچولو یادش آمد که زمانی تصوّر می‌کرد در آینده به خاطر هیکل بزرگ و خرطوم قوی و عاج‌های بلندش، از بقیه‌ی دوستانش در جنگل برتر خواهد بود و به آن‌ها امر و نهی خواهد کرد. (البته که در این صورت، آن‌ها هم دیگر با او بازی نمی‌کردند و او حسابی تنها می‌شد!) فیل کوچولو تازه فهمیده بود چقدر اشتباه می‌کرده. ناگهان فکری به ذهنش رسید و به هر زحمتی که بود، از میان وسایلی که مامانش جمع کرده بود، یک قلم و کاغذ درآورد و مشغول نوشتن شد. مامان و بابای فیل کوچولو با تعجب همدیگر را نگاه کردند. سرانجام مامان فیل کوچولو گفت: «الان چه وقت نوشتن تکالیف مدرسه است؟» فیل کوچولو که حسابی غرق در تفکر و نوشتن بود، گفت: «من که مشق نمی‌نویسم. می‌خواهم ماجرابی را که در جنگل برایمان رخ داده به صورت یک داستان بنویسم و به مجله‌ای بفرستم که فقط بچه‌آدم‌ها آن را می‌خوانند.»



من مطمئنم بالاخره بچه‌آدم‌ها یک روز خواهند فهمید که دوستی با موجودات دیگر کره‌ی زمین، از ساختن هر جاده و شهرسازی و ساختمانی مهم‌تر و مفیدتر است!» پدر و مادر فیل کوچولو نمی‌دانستند آیا کاری که فیل کوچولو می‌خواهد انجام دهد فایده‌ای دارد یا نه؛ اما به هر حال، گذاشتند داستانش را بنویسد و به او قول دادند آن را برای مجله‌ای بفرستند که خواننده‌هایش فقط بچه‌آدم‌ها هستند. فیل کوچولو به‌جز نوشتن داستان، یک نقاشی هم کشید؛ نقاشی روزی که به خاطر رفتار بدش در مدرسه تنها مانده بود و بقیه‌ی موجودات با او کاری نداشتند. او مطمئن بود وقتی بچه‌آدم‌ها نقاشی او را ببینند و داستانش را بخوانند، بزرگ که شدند، با ماشین‌آلات بزرگ و اره‌های پرسر و صدایشان، به محل زندگی سایر موجودات کره‌ی زمین آسیب نمی‌رسانند و تصمیم می‌گیرند مثل کسانی نباشند که به خاطر رفتارهای بد و مغرورانه، تنها می‌مانند. راستی بچه‌ها، به نظر شما فیل کوچولو به هدفش می‌رسد؟



# ماجراهای ووی



✿ نرگس نیرومند و فاطمه اروجی  
✿ تصویرگر: فاطمه زهرا تجرد

بچه‌ها می‌دانیم که سفر در زمان خیالی است و در قصه‌ها اتفاق می‌افتد. در ماجراهای سعید و لاکي، دوستان ما به بهانه‌ی یک سفر خیالی، با شیخ بهایی و کارهای بزرگی که انجام داده است، آشنا می‌شوند.







۲۱

این آقا محمد بن حسین عاملی هستند همان شیخ بهایی از دانشمندان بزرگ قرن دهم که در علوم متعددی مهارت داشتند.



۲۰

اوهوم اوهوم! سلام بچه ها! چه خیرا؟

من چرا امدم؟ چون نکات خیلی مهمی هست که باید به شما بگویم.

الان هم امدام بگویم که این آقایی که یکهو سرو کله اش در داستان پیدا شده کی هست.




۲۲

حالا برویم ادامه ی داستان را ببینیم.



۲۵

صبر کنید ببینم! گفتید مسافر زمان؟! زمان؟! 



۲۴

آن.. آن... صندوقچه مال شما بود؟ پخشید که بی اجازه به آن دست زدم.



۲۳

پس این مسافر زمان که صندوقچه ی من را خراب کرده، تویی!



۲۸

این اخبار برای سرورم جالب خواهد بود.



ادامه دارد ...

۲۷

تو ۲۰۰ سال در زمان به عقب سفر کردی.

چی؟ واقعا دارم عقلم رو از دست میدم؟ ولی من که در سال ۱۴۰۲ زندگی می کنم.



۲۶

تو در سال ۹۹۵ شمسی هستی پسرم!



# آسمان آبی ایران

محمد هادی نیکخواه آزاد

علمی



۱

اولین روزهای دفاع مقدس بود\*. دشمن می‌دانست که ما هیچ موشکی نداریم که بخواهیم با پرتاب آن‌ها از خودمان دفاع کنیم. هیچ کشوری هم حاضر نشد برای این کار به ما موشک بدهد.



۲

چهار سال بعد، رزمنده‌ی جوانی به نام «حسن طهرانی مقدم» توانست هشت موشک برای ایران تهیه کند. این بار، ما جواب موشک‌های دشمن را دادیم و شش موشک به پایگاه و مناطق نظامی دشمن پرتاب کردیم. آقای طهرانی مقدم، کار جالبی انجام داد؛ او دو موشک را نگه داشت و بعد از مدت کوتاهی، جوانان هم‌وطن ما از روی همان دو موشک، موشک‌های دیگری هم ساختند.

۳

بعد از جنگ تحمیلی، موشک‌های بسیار قوی‌تر و پیشرفته‌تری ساخته شد. بعضی از آن‌ها را می‌شد به فضا فرستاد، تا در هنگام بازگشتشان به زمین، به هدف بخورند. آقای طهرانی مقدم شهید شد. اما همکاران با وفای او، مسیر پیشرفت را ادامه دادند.



۴

مدت‌ها بعد، دانشمندان باهوش ایرانی توانستند موشک فضایی بسازند؛ موشکی که می‌توانست با خودش ماهواره یا چند موجود زنده‌ی کوچک را به فضا ببرد. ساخت موشک فضایی موفقیت خیلی بزرگی برای کشور ما بود.



۵

در حال حاضر، دانشمندان ما در تلاش‌اند که بتوانند خودشان فضا نورد به فضا بفرستند. این اتفاق حتماً رخ خواهد داد و در آینده، روزی خواهد رسید که یکی از شما دانش‌آموزان باهوش ایرانی، به اولین دانشمند فضا نورد ایران تبدیل شود.



\* ۳۱ شهریور سال ۱۳۵۹، آغاز جنگ تحمیلی.



قصد



محبوبه دشتی

# په‌نگلی کاشتی!

تصویرگر: زهره سادات طباطبایی

داد و با خنده گفت: «مردهای مؤمن، سر مال دنیا با هم دعوا می‌کنید؟»  
بعد بدون اینکه معطل جوابی شود، پولی را از جیب خود درآورد و آن را به آقا فؤاد داد و گفت: «راضی شدی؟»  
داماد آقا فؤاد سرش پایین بود. آهسته گفت: «خدا خیرتان بدهد. نزدیک بود دعوا به جاهای باریک بکشد. خیلی مردهستید.»  
آقا مفضل روی شانه‌ی او زد و گفت: «مرد امام صادق(ع) است که این پول‌ها را به من داد تا با آنها بین مسلمین صلح و صفا برقرار کنم.»  
پسری که دنبال آقا مفضل رفته بود گفت: «عمو مفضل، من می‌دانستم، من می‌دانستم.»  
داماد آقا فؤاد با تعجب پرسید: «چه چیزی را

هوا هنوز روشن بود. آقا فؤاد و دامادش سر هم داد و بیداد می‌کردند.  
بچه‌ها در هوای معتدل پیش از غروب مشغول بازی بودند، صدای آقا فؤاد می‌آمد که داد می‌زد: «این ارث مال من است.»  
دامادش هم کوتاه نمی‌آمد و می‌گفت: «نخیر، مال خودم است.»  
از میان بچه‌ها یک نفر آقا مفضل را می‌شناخت. می‌دانست او مشکل را حل می‌کند. پس دوان‌دوان رفت و با او برگشت.  
آقا مفضل کمی توی کوچه ایستاد. سر و صداها را گوش کرد و ماجرا را فهمید. بعد به آرامی دو سه بار در زد.  
آن دو نفر که از در بیرون آمدند، آقا مفضل سری تکان



می دانستی؟»

پسر گفت: «می دانستم که امام صادق(ع) چقدر مرد است و چقدر از دعوا کردن بیزار است. تازه، می دانستم به عمو مفضل سفارش کرده صلح برقرار کند.»

عمو مفضل پیشانی پسر را بوسید و گفت: «احسنت پسر. از تو به امام(ع) خواهم گفت.»

هوا کم کم داشت تاریک می شد. عمو مفضل راهی شد. بچه ها هم به خانه هایشان رفتند.

پسرک از همه تندتر دوید. دلش می خواست مادرش بداند چه گلی کاشته است؛ گلی به قشنگی تعریف عمو مفضل از او پیش امام(ع).

منبع: دایرة المعارف سبک  
زندگی اهل بیت.  
غلامرضا حیدری ابهری.

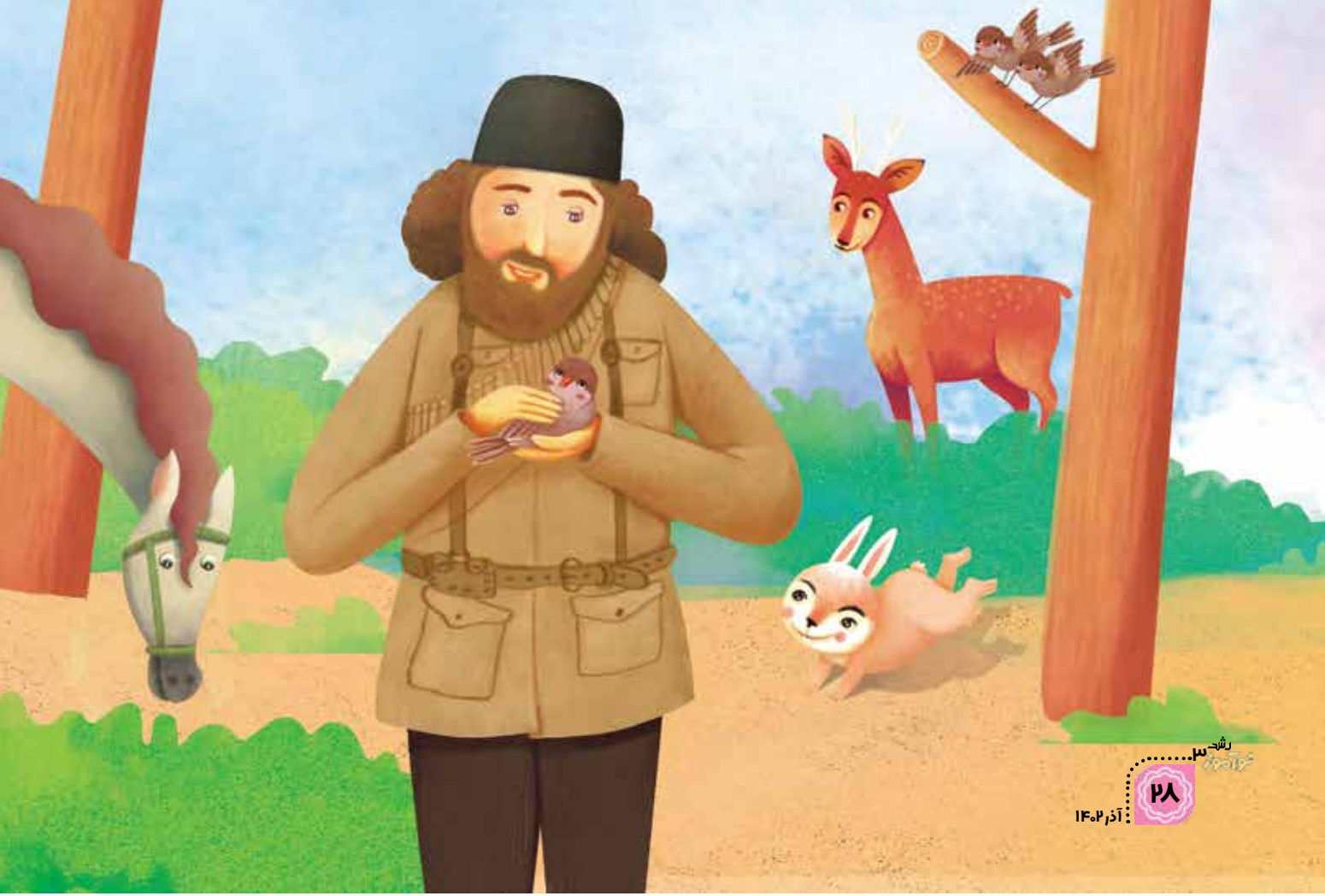


# قرمزخان و جیکو

## در جنگل

❁ رضیه افضل زاده ❁ تصویرگر: مرضیه صادقی

جیکو در جنگل گیسوم زندگی می‌کند. این جنگل یکی از زیباترین جنگل‌های شمال ایران است و آب‌وهوای مطبوع و درختان سر به فلک کشیده دارد. یک روز صبح، قرمزخان، قلدرترین گنجشک جنگل، جیکو را مجبور کرده بود دانه‌هایی را که برای خودش جمع کرده بود، به او بدهد. پدربزرگ که متوجه شد نوه‌اش جیکو خیلی از این اتفاق ناراحت است، تصمیم گرفت برای او خاطره‌ای تعریف کند: «یادم می‌آید یک بار پدربزرگم تعریف می‌کرد که وقتی خیلی کوچک بود، جنگل خیلی سرسبزتر از امروز بود و هنوز سرو بزرگ جنگلمان را برای راه‌سازی قطع نکرده بودند، بزرگمردی با دوستان مهربانش مدتی در دل این جنگل زندگی کرد تا از سرزمینمان مراقبت کند. پدربزرگ می‌گفت یک روز با صدای گلوله و شیهه‌ی اسب از خواب پرید. می‌خواست فرار کند، که از شدت ترس ناگهان به شاخه‌ی درختی خورد و زخمی شد. دیگر نمی‌توانست پرواز کند و خودش را نجات دهد. میرزا، همان مرد مهربان، در میان جنگ با زورگویان زمانش، از اسب پیاده شد و او را در جیب خود گذاشت. پدربزرگ می‌گفت خیلی ترسیده بود، ولی همانجا فهمیده بود که خدا خیلی دوستش دارد. بعد از اینکه درگیری به‌طور موقت تمام شد، میرزا



# جواب سرگرمی‌ها



بازی و ریاضی

وقتی سه پسر بیچه در سه دقیقه سه ساندویچ را می‌خورند، یعنی هر کدام در یک دقیقه یک ساندویچ را می‌خورند. بنابراین در ده دقیقه هر کدام می‌توانند ده ساندویچ را بخورند.  
جواب صد ساندویچ



بازی و ریاضی



و سه رأس گوسفند

بگردو بیجان

بگردو بیجان



در خدمت ملاباش



بگردو بیجان

بال پدربزرگ را بست و چند روزی از او مراقبت کرد. پدربزرگ در همان چند روز، میرزا کوچک خان جنگلی و دوستانش را شناخت.

جیکو پرسید: «این جنگلی خان که می‌گویید، مگر چه کسی است؟»

پدربزرگ خندید و بعد صدایش را صاف کرد و گفت: «منظورت همان میرزا کوچک خان جنگلی است؟ از کدام کار خوبش بگویم؟ همین قدر بدان که او با جرئت زیاد در مقابل زورگویان زمان خودش ایستاد. من مطمئنم تو هم می‌توانی راه‌حلی برای دانه‌هایت و قرمزخان پیدا کنی.»

به نظر شما جیکو باید چه کار کند؟





## سفره‌ی با برکت

تصویرگر: مرجان حیدری

مونا سادات خضرابی

مردی که پرپری او را هم خیلی دوست داشت گفت: «من، ای فرستاده‌ی خدا.» و بعد پیش همسر عزیزش رفت و گفت: «زهرا(س) جان در خانه غذایی هست؟»  
حضرت زهرا(س) کمی فکر کرد و گفت: «جز غذای بچه‌ها چیزی نداریم، ولی مهمان واجب‌تر است.»  
حضرت علی(ع) گفت: «پس بچه‌ها را بخوابان و چراغ‌ها را خاموش کن.»  
هنگامی که مرد غذا را تند و تند می‌خورد، آن‌ها طوری رفتار می‌کردند که مثلاً خودشان هم دارند

در یک روز گرم تابستانی پرپری روی برگی نشسته بود و خودش را خنک می‌کرد.  
مردی دوان دوان به سمت خانه‌ی دوست او رفت.  
در زد و با ناله گفت: «محمد مهربان(ص)! خیلی گرسنه‌ام. غذایی داری به من بدهی؟»  
پرپری شاخک‌هایش تیز شد تا ببیند ادامه‌ی ماجرا چه می‌شود. واقعاً دلش برای مرد سوخت.  
روی عبای دوست خود نشست.  
محمد(ص) مهربان پرسید: «چه کسی امشب این مرد را مهمان خودش می‌کند؟»



پرپری هم از خوش حالی و مهربانی دوستانش ذوق کرد و دور سرشان چرخید و خندید. خیلی زود آیه‌ی نهم سوره‌ی حشر در ستایش این گذشت و مهربانی اهل بیت نازل شد. معنی آیه: «آنان را بر خویش مقدم می‌دارند، هرچند خود نیازمند باشند.»

غذا می‌خورند. مهمان که غذایش را خورد و سیر شد، حضرت زهرا(س) دید ظرف غذا به لطف خدا، پُر است! فردای آن روز پرپری دوباره روی عبا‌ی دوستش نشست و به مسجد رفت. حضرت علی(ع) نماز صبحش را مثل هر روز، پشت سر حضرت محمد(ص) مهربان خواند. کمی بعد، پرپری متوجه شد که دوستش با دیدن حضرت علی(ع) چشم‌هایش بارانی شد. حضرت محمد(ص) به آرامی گفت: «علی(ع) جان! خداوند از کار دیشب شما خوشنود شده است.»

منبع: دایرة المعارف سبک  
زندگی اهل بیت.  
غلامرضا حیدری ابهری.





سرگرمی



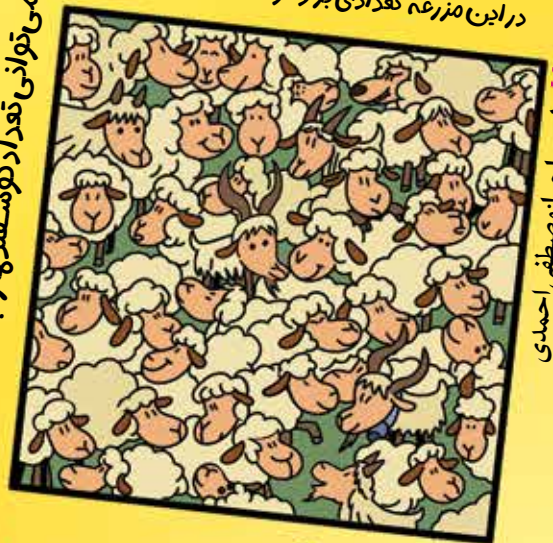
مجید عمیق

بازی و ریاضی

اگر سه پسر بچه سه ساندویچ را در سه دقیقه بخورند، ده پسر بچه در ده دقیقه چند ساندویچ را خواهند خورد؟

در این مزرعه تعدادی بز و گوسفند وجود دارد.

می‌توانی تعداد گوسفندها را بشماری؟



طرح و اجرا: مصطفی احمدی

مجید عمیق

بازی و ریاضی

آیا می‌توانی با تغییر دادن محل سه تا از این دایره‌ها مثلث را سر و ته نشان دهی؟



این چهار جدول چهار خانه را به چه ترتیبی کنار هم بچینیم تا رمز را کشف کنیم؟ (فقط با جابه‌جایی)  
(رمز: جمله‌ای از حضرت زهرا سلام الله علیها)

بگرد و پیدا کن

مجید عمیق



رمز جدول:



شکل‌های زیر در تصویر بالا پنهان شده‌اند. آن‌ها را پیدا کن.

